Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠ اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل بیست و هفتم

از دور حواسم بهت هست

"این کت رویی شی-هه جون نیست؟"

زمانی که موشی از اتاق یخبندان بیرون امد، مامور زندان از ترس قبض روح شد.

قبلا وقتی وانگشو، عالیرتبه سنگدل، از اتاق بیرون امد، روپوش ابریشمی آبی کبودش کاملا تمیز بود و آویز سنگ ماهی[1]که جلوی سینه اش آویزان بود یک سانت هم تکان نخورده بود. با اینحال، وقتی افسر زندان وارد اتاق شده بود تا نگاهی بیندازد_ چه ادم نجیبی! _ گو مانگ را کاملا غرق خون دیده بود.

وانگشو-جون، موفق شده بود بدون انکه قطره ای خون لباسش را لک کند،گو مانگ را تا چنان وضعی شکنجه دهد. الان که لباس گارد سلطنتی شی-هه جون با خون رنگ شده بود، به ان معنی نبود که گو مانگ...

با فکر به این موضوع پاهایش شل شد و چیزی نمانده بود روی زمین بیفتد. خوشبختانه، شاگردش به موقع او را گرفت، و او توانست همچنان به سختی بایستد. درحالیکه میلرزید به مو شی تنظیم کرد "امیدوارم شی-هه جون به سلامت به خونه برگردن."

مو شی با صورتی رنگ پریده و لبهایی که محکم بهم میفشرد، بیصدا، بدون انکه پشت سرش را نگاه کند از راهروی دلگیر و سرد زندان بیرون رفت. صدای قدم های چکمه نظامی ابکاری شده اش دربرابر اجرهای سرد طنین انداخت.

[1] بنظرم میت بون اینجا از این نوع اویز اسم اورده چون اسم وانگشو (الهه چینی در افسانه های چین که ماه را سرتاسر آسمان می راند) مربوط به ماه هست.

"اکسیر زندگی معطر بهشتی! زودباشید! زود! زود!!!"

مامور زندان اکسیر معجزه اسایی که میتوانست گوشت را بازسازی کند و پوسیدگی را خارج کند با دستانی لرزان گرفت،و با گروهی از درمانگران به درون اتاق یخبندان هجوم اورد. اما قبل از انکه بتواند تعادلش را حفظ کند، خشکش زد.

گو مانگ روی تخت سنگی دراز کشیده و درون کت خز مشکی طلایی که سرما را دور نگه میداشت، پیچیده شده بود. نیمی از صورت لاغر اما تمیزش از درون استر پشمی بیرون زده بود.

شاگرد خشکش زد "شیفو، این، این چیه...."

نگاه مامور زندان از او گذشت و روی نقش درهم و پیچیده مار طلایی بر لبه استین کت فرود امد. قلبش از جا کنده شد...این نشان اتش مرز شمالی نبود؟

فکر دیگری از ذهنش گذشت.چندی پیش وقتی مو شی داخل اتاق شد، بدون شک کت گرم پوشیده بود، اما با لباس رسمی مشکی و چسبان انجا را ترک کرد.
این کت.... یعنی میشد این کت...؟

آب دهانش را قورت داد، چند قدم جلو رفت و با احتیاط گوشه کت را کنار زد. در حقیقت، گو مانگ زیر کت در خود جمع شده و خوابیده بود، نفس هایش ارام یکنواخت بود و زخم هایش دیگر خونریزی نمی کرد. افسر زندان حیرت کرد؛ او به وضوح احساس میکرد مشکلی وجود دارد، اما وقتی رفتار متکبرانه معمول مو شی، و داستان بی رحمانه خنجر زدن گو مانگ به او را به یاد اورد، جرقه خطرناک فکرش خیلی زود خاموش شد.

شاگرد هم سرک کشید و بعد از مدتی نگاه کردن بالاخره فهمید "ای وای! این کت رویی شی-هه جون نیست؟"

"....."

"شیفو، شیفو، مگه نمیگن شی-هه جون وسواس تمیزی داره و نمیزاره هیچ کس به چیزاش دست بزنه؟؟؟"

افسر زندان بی هیچ حرفی به او نگاه کرد "فکر میکنی هنوزم میخواد کتشو بهش برگردونیم؟"

"اه..." شاگرد کوچکش و با خجالت سرش را خاراند :"اره."

مکثی کرد، سپس با کنجکاوی ای که میتوانست سرش را به باد دهد پرسید:
"اما مگه شی-هه جون نیومده بود ازش بازجویی کنه؟ چرا انقدر با زندانی خوب رفتار کرده؟"

"اون که عالیرتبه سنگدل نیست." با اینکه افسر زندان سوءظن های خود را داشت، هنوز هم میفهمید چه فکرهایی میتواند بکند و چه فکر هایی نباید از ذهنش بگذرد. پس روی شانه شاگردش زد و با لحنی محزون گفت:"هیچ کس اندازه وانگشو جون از خون و خون ریزی خوشش نمیاد."

"اه..."

"با همتونم، حواستونو جمع کنید و درباره اتفاق امروز به کسی چیزی نگید." مامور زندان به بقیه انها دستور داد،سپس با گوشه چشمش نگاهی به نقش زنده و درخشان مار طلایی روی کت انداخت و با صدایی اهسته گفت:

"یادتون باشه، زبان سرخ سرِ سبز میدهد بر باد."

موشی در امتداد جاده اصلی به راه افتاد، برف سنگین بی امان میبارید، و باد غربی به صورتش شلاق میزد.کت به همراه نداشت اما احساس سرما نمی کرد. نور درون چشمانش با شدت میدرخشید،قلبش همچون طبل می کوبید.آن جمله که گو مانگ بنرمی زمزمه کرده بود مدام در گوشش طنین می انداخت.

من میخوام...یه خونه... داشته باشم.....

انگار جرقه ای اتش بر خرمنی از هیزم قلبش افتاده بود، شعله ها مسیری را از سینه تا چشمانش را طی کرده و انها را به رنگ سرخ دراورده بودند.

او بیش از پیش اطمینان داشت که گو مانگ آسیب روانی ندیده. در غیر این صورت، چرا از بین این همه حرف باید این جمله را در حالت بیهوشی، زمزمه کند؟

شعله های آتشی که از میان سینه اش زبانه میکشید، نوعی شکنجه و در عین حال نوعی امید بود. ان فکر را بارها و بارها در ذهنش مرور کرد، طوری که حتی متوجه لباس اغشته به خونش و نگاه زیر چشمی رهگذران نشد.

هرچه بارش برف سنگین تر می شد، برق چشمان مو شی نیز درخشان تر می شد. او با خود فکرکرد، پس از خاتمه یافتن این پرونده، باید هر طور شده گو مانگ را از مورونگ لیان بگیرد.

فقط از این راه می توانست با گو مانگ زندگی کند و هر روز را با او بگذراند. فقط در آن زمان فرصت امتحان کردن گو مانگ را میافت تا بفهمد او تظاهر به دیوانگی میکند یا واقعا عقلش را از دست داده.

همانطور که غرق افکارش بود ناگهان از دور فریاد بلندی شنید:"آخ - !!"

مو شی از قدم ایستاد و نگاهش را بلند کرد تا منبع صدا را پیدا کند.

از آنجا که در حال حاضر پایتخت در حالت آماده باش بود، او بلافاصله با سرعت به سمت صدا که از میخانه میامد دوید؛ میزها و صندلی ها شکسته و تعداد زیادی از کوزه های شرابِ کنارِ دیوار خرد شده بودند. لیهوآبای[۲]چند ساله روی زمین ریخته و فضای اتاق را با بوی تند شراب پر کرده بود.

مشتریان دعوا میکردند و در تلاش بودند از در خارج شوند، در ان لحظه تنها تعدادی از تهذیبگران، که اتفاقاً در انجا مشروب می نوشیدند،در یک اتاق خصوصی در طبقه دوم جمع شده بودند. یوچنچینگ هم میان انها بود.

یو چنچینگ به بازویش که در حال خونریزی بود چنگ زده و با خشم فحش میداد. این صحنه ای نادر بود، چون او خلق و خوی خوبی داشت و به راحتی عصبانی نمیشد. هر چند در ان لحظه انگار دود از سرش بلند میشد و زیرلب میگفت: "ترسوهای بزدل! لاک پشتای[۳]کوچولو! من دیگه برادرایی به اسم اونا ندارم!"

یو چنچینگ شخصیتی پاک و برونگرا داشت و بندرت بددهانی میکرد.
او حتی "لاک پشت کوچولو" را هم فحش به حساب اورد و فقط همان چند عبارت را بارها و بارها تکرار کرد.

"خیلی درد میکنه!"

---

[۲] ترجمه تحت الفظیش میشه: شراب سفید شکوفه گلابی

[۳] (توضیح مترجم همراه با پوزش): تلفظ کلمه حرومزاده تو چینی مثل کلمه لاکپشته. پس اینجا که داره بهشون میگه لاکپشتای کوچولو یجورایی حالت فحش بچگانه داره، مثل این میمونه که بگی پی پی کردم به جای اینکه بگی ریدم...

مو شی سریعا طبقه بالا رفت و درست به موقع برای دیدن فحاشی یوچنچینگ رسید. "سگ گنده زشت!"

یو چنچینگ که داشت سرش بلند میکرد، بر حسب اتفاق مستقیم به مو شی فحش داد.

مو شی:"....."

یوچنچینگ خشکش زد و چشمانش اندازه یک نعلبکی باز شد."شی-هه جون؟ شما چرا اینجایی؟ اون چیز، امم، با شما نبودم...."

"چیشده؟" مو شی نگاهی به یو چنچینگ انداخت. "زخمی شدی؟"

"اره، اره! همین الان، یه مبارز سیاهپوش یهو از پنجره پرید داخل، و میخواست شیائو سویی-جیه جیه میخونه رو بدزده." یو چنچینگ عصبانی و کفری بود. "شیائو سویی-جیه جیه خیلی نازه، هر وقت شراب میفروشه، به ما برادرا یکم بیشتر میده، و بعضی وقتا مجانی یه خرده کیک خمیر لوبیا و بادوم زمینی میده. با اینکه کیکا خیلی خوشمزه نیست-"

"... برو سر اصل مطلب."

"اوه، اصل مطلب، اصل مطلب." یو چنچینگ برای مدتی فکر کرد و با اوقات تلخی گفت:"اصل مطلب اینه که وقتی من دیدم اوضاع یه مشکلی داره، سریع با چندتا از دوستام رفتیم تا جلوی اون مرد سیاهپوش رو بگیریم. ولی اون یارو از یه فن ناشناخته و غیر عادی استفاده کرد و قبل از اینکه حتی بتونم گوشه آستینشو لمس

کنم، بازومو برید.با اینحال وقتی دوستام دیدن من زخمی شدم از ترس در رفتن! همشون یه مشت لاک پشت کوچولو ان!"

وقتی حرف میزد، عصبانیتش بیشتر میشد، انگار چیزی نمانده بود خون بالا بیاورد.

"چطور ممکنه جوانمردان بی باک چانگهوا همچین بی عرضه هایی باشن، واقعا که ضدحالن!"

"....."

جوانمردان بی باک چانگهوا انجمن کوچکی بود که یوچنچینگ با گروه کوچکی از نسل جوانتر تشکیل داده بود. گروهی از اربابان جوان که سرگرمی مورد علاقه شان این بود که فازِ با فرهنگ بودن بردارند، باد به غبغب انداخته و تمام روز در ملا عام بچرخند و موقعیت های بالای خود را به رخ بکشند.حتی مخفیانه به خود عناوین جیانگو بخشیده بودند، اسم هایی مانند «اژدهای پرشکوه آسمانی» یا «ببر در ردای ابریشمی»[۴]

مو شی از قبل انها را ادمهایی خل و احمق میدانست و در ان لحظه،وقتی حرف های یو چنچینگ را شنید، او را شدیدا سرزنش کرد:"بهت گفتم کمتر با اون ادما بگرد، ولی تو که حرف گوش نمیدی. بدجور زخمی شدی؟"

"خوبم .خوبم" قیافه یو چنچینگ جوری بود که انگار دیگر دلیلی برای زندگی ندارد. "فقط بعد از اینکه برادرام بهت خیانت کردن، حس میکنم قلبم یخ زده. بالاخره الان میتونم بفهمم شی-هه جون چه حسی داره، اون زمان وقتی-"

---

[۴] می تونه اشاره ای به سازمان شاهنشاهی واقعی سلسله مینگ باشه، که مسئول جمع آوری اطلاعات مخفی ، بازجویی و حل پرونده های جرم بوده که مستقیماً به شاه گزارش می شده.

وسط حرفش ناگهان متوجه شد که درحال گفتن چیزیست که نباید بر زبان اورد. بلافاصله حرفش را خورد و با چشمانی گشاد، مو شی را زیر چشمی نگاه کرد.

مو شی برای مدتی ساکت بود، سپس پرسید:"مرد سیاهپوش از کدوم طرف فرار کرد؟"

"نمیدونم، خیلی سریع بود، انگار اصلا امیزاد نبود. مثل برق اومد و رفت، من حتی نتونستم سایه شو ببینم. دلم برای شیائو سویی-جیه جیه میسوزه.... شی-هه جون، بنظرت مرده همون متجاوز زود انزاله؟"

مو شی ابرو در هم کشید :"مرده چی؟"

یو چنچینگ در ان لحظه به یاد اورد مو شی که اخیرا سرش خیلی شلوغ بوده،کسی نیست که علاقه ای به شنیدن مزخرفات داستانگوها راجع به پرونده قتل داشته باشد، پس گفت:

"اه، همون قاتل فاحشه خونه هونگیان."

"بزار زخمتو ببینم."

یو چنچینگ با درماندگی زخمش را به او نشان داد.

"..." مو شی با دقت زخم یوچنچینگ را بررسی کرد. و ابروان کشیده اش بیشتر به هم گره خورد "...این فن شمشیر شکافنده ابه..."

یو چنچینگ وحشت کرد "استاد بزرگ فن شمشیر شکافنده اب، لی چینگ چیان؟"

مو شی سرش را تکان داد، حرفش را نه تایید کرد و نه تکذیب، فقط گفت:"تو اول برو خونه، این روزا پایتخت خیلی نا ارومه. تا وقتی کار واجبی نداری بیرون نچرخ."

"پدرم برای گوشه نشینی به کوه ماگما رفته، و عموی چهارمم خیلی سرد و کناره گیره - محلم نمیزاره، منم از اینکه تک و تنها تو عمارت بمونم متنفرم."

"پس برو پیش برادر بزرگترت."

یو چنچینگ مردد بود و سپس با غرولند گفت:"او برادر بزرگ من نیست..." در واقع به دلیل تأثیر ناخودآگاه اعضای قبیله یو از کودکی، برداشت یو چنگینگ از جیانگ یه شوئه خیلی خوب نبود.او فکر میکرد جیانگ یه شوئه یک ادم بی مصرف است که باعث شرمساری خاندان یو شده. با این حال،درست نبود در مقابل مو شی بیش از این به موضوع اشاره کند، بنابراین حرف را عوض کرد:"راستی، شی-هه جون، از کجا اومدی؟ چرا همه لباس هات خونیه؟"

"..." مو شی سرش را پایین اورد تا نگاهی به خودش بیندازد. اندکی بعد جواب داد "با یکی درگیر بودم."

"با یکی، با یکی درگیر بودی؟" او به ظاهر آغشته به خون مو شی نگاه کرد و امیدوار بود که شی-جون آن شخص را تا حد مرگ کتک نزده باشد.

"دیگه سوال نباشه." مو شی گفت:"اون دختری که دزدیده شده، شیائو سیو، میتونی نقاشیشو بکشی؟"

"حتما، امتحان میکنم!"

او از بانوی رئیسی که میخانه را اداره می کرد کاغذ و جوهر خواست، و خیلی زود ظاهر یک دختر جوان روی صحفه نقش بست. مو شی در کنار او به نقاشی نگاه میکرد، اما حتی وقتی یو چنچینگ آخرین خط را هم کشید، او نتوانست متوجه

ویژگی خاصی در مورد دختر جوان شود. همین که خواست راجع به پیشینه دختر جوان از رئیس میخانه پرس و جو کند، یو چنچینگ ناگهان قلم مویی که زمین گذاشته بود را برداشت.

"صبرکن! هنوز یه چیزیش کمه!"

او با عجله یک خال گوشه چشم شیائو سویی گذاشت. و ان موقع با کمال رضایت گفت:"اها، الان درست شد."

چشمان مو شی کمی گشاد شد:"اون هم خال اشکی داره؟"

"چی؟ منظورت چیه *اون هم*؟ مگه دیگه کی داره؟"

مو شی گفت:"..... از بین پنج روسپی ای که از فاحشه خانه هونگیان دزدیده شدن، یکیشون گوشه چشمش یه نشون زیبایی مثل همین داره."

همانطور که او این موضوع را برای یو چنچینگ توضیح میداد، فکر کرد آیا این خال اشکی می تواند از نظر "متجاوز" یک ویژگی منحصر به فرد باشد، تا حدی که به عنوان دلیلی طلایی برای گذشتن از جان ان فاحشه محسوب شود.

در حینی که عمیقا در فکر فرو رفت بود، یو چنچینگ ناگهان با تردید گفت: "شی-هه جون، راستش یه چیز دیگم هست که میخوام بهتون بگم."

"بگو."

"چیزه..... نمیدونم فقط تخیلاتمه یا نه، ولی با اینکه قیافه اون مرد سیاهپوش رو حین مبارزه ندیدم، همش این حسو داشتم که یه بویی میده که برای من خیلی اشناست."

مو شی پرسید:"چه بویی؟ قبلا کجا شنیده بودیش؟"

"اینجوری هم نیست که بوشو شنیده باشم،یجورایی... اممم...نمیتونم توصیفش کنم، یجور فضایی که فکر میکنم قبلا یه جایی احساسش کردم. اما تحت فشار مبارزه بودم و اونم خیلی سریع رفت- قبل از اینکه بتونم واضح تر تشخیصش بدم، طرف ناپدید شده بود." یو چنچینگ اه کشید. "شی-هه جون فکر میکنی کار همون قاتل فاحشه خونه هونگیانه؟"

"... مطمئن نیستم." مو شی مدت کوتاهی اوضاع را بررسی کرد و گفت: "اینکارو میکنیم.یو چنچینگ، اول میری عمارت شنونگ تا زخمتو مداوا کنی،تو طول مسیر، قبل از اینکه از دیوان امنیت عمومی بگذری،بهشون یسری اطلاعات میرسونی."

"چه اطلاعاتی؟"

مو شی به نقاشی شیائو سویی نگاه کرد و گفت:"اگر حدس من درست باشه، اون متجاوز دنبال زنایی که صفات خاصی دارن.خال اشکی هم باید یکی از این صفات منحصر به فرد باشه. به دیوان امنیت عمومی بگو که سراسر پایتخت اعلامیه بزنه و فراخوان بده دخترانی که این خصوصیت رو دارن برای درخواست مخفیگاه موقت به دیوان امنیت عمومی بیان."

"اوه، حتما، حتما." یو چنچینگ موافقت کرد. همین که خواست برود، چیزی به خاطر اورد و با عجله برگشت و گفت: "اه، میگم، شی-هه جون، من شنیدم داداش مورونگ حکم امپراطورو داره که هر وقت بخواد میتونه از گو مانگ بازجویی کنه. میدونستی؟"

"...هم."

"شی-هه جون بنظر میاد گو مانگ هنوز برای شما استفاده داره.اگر داداش مورونگ[۵] ازش بازجویی کنه، احتمالاً نیمه جون ولش میکنه. قبل از اینکه اون بهش برسه، میخوای شما..."

"مشکلی نیست." مو شی سرش را تکان داد و ناخوداگاه با حلقه سیاه و نقره ای در انگشت شستش بازی کرد، نور چشمانش اهسته تاریک شد.

پیشتر، وقتی داشت زخم های گو مانگ را درمان می کرد، یک طلسم ردیابی منحصر به خاندان مو را در بدن گو مانگ کار گذاشت. تا زمانی که طلسم اثر گزار بود، اگر اتفاق غیرعادی ای برای گو مانگ میفتاد، حلقه در دستش داغ میشد. به غیر از تعیین شرایط گو مانگ، به او کمک میکرد تا موقعیت گو مانگ را نیز تشخیص دهد.

او واقعاً نمی خواست دوباره وضعیت گو مانگ را پس از شکنجه توسط دیگران ببیند.

مو شی گفت:"من خودمو اماده کردم. هرکاری مورونگ لیان از این به بعد انجام بده، من با خبر میشم. لازم نیست نگران باشی."

مو شی پس از جدا شدن از یو چنچینگ، به عمارت خود بازگشت و دوباره طومارهای یشم آن پنج روسپی را بیرون آورد.

او شیائو سویی را کنار روسپی با خال اشکی گذاشت، و نگاه خود را روی ان چهار چهره دیگر متمرکز کرد تا آنها را بررسی کند.

چهار زن دیگر هیچ ویژگی منحصر به فردی که بیش از حد قابل توجه باشد،نداشتند. و براساس این تصویر به تنهایی، کشف جزئیات بیشتر غیرممکن بود.

---

[۵] مورونگ-داگه یا همون داداش مورونگ

با این حال، این وضع خیلی طول نکشید. با افزایش تعداد زنان گمشده در شهر، عمارت شی-هه تصاویر بیشتری به دست آورد. مو شی پس از مرتب کردن آنها کشف کرد که در میان زنان، شکل لبهای آنها نیز بسیار شباهت دارد،یا بینی هایشان به طرز عجیبی یکسان است.

بنابراین مو شی از این ویژگی ها به عنوان راهنما استفاده کرد و به عنوان اقدامی احتیاطی، به گارد سلطنتی دستور داد همه بانوانی که دارای این خصوصیات هستند را برای محافظت به دیوان امنیت عمومی بیاورد.

دیری نپایید که ناپدید شدن زنان به طور موقت متوقف شد، به جز دزدیده شدن گاه و بی گاه آن چند دختری که به موقع تحت حفاظت اداره ایمنی عمومی قرار نگرفته بودند. در عوض، اکنون تهذیبگران بشدت نگران بودند-

"حتی ارشد یو عمارت چنگتیان هم حریفش نشد. اگه خواسته باشه قلب ما رو هم بکشه بیرون، باید چیکار کنیم؟"

"آه، من جدیدا جرأت نکردم برای تهذیب تنهایی به صحرا برم."

شهر همیشه شلوغ چانگهوا با نزدیک شدن به پایان سال در سکوت فرو رفت. مردم همیشه گروهی خانه های خود را ترک می کردند و قبل از تاریک شدن هوا به سرعت به خانه برمیگشتند. فروش طلسم های مرزی محافظ خاندان یو تاکنون انقدر بالا نرفته بود. بسیاری از کسانی که موفق به خرید طلسم نشده بودند، سلاح های خود را در کنار بدن خود نگه میداشتند و حتی هنگام خواب شبانه هم جرات نمی کردند آنها را کنار بگذارند.

کسانی که پول کافی نداشتند جلوی عمارت یو ناله و زاری میکردند و به خاندان یو التماس میکردند که خیرخواه و سخاوتمند باشند.از انها میخواستند پول را به حساب گذاشته تا یک زمانی در اینده پرداخت کنند.

یو چنچینگ در غیاب پدرش نمیتوانست در این باره تصمیم بگیرد.در نتیجه عمویش بیرون رفت و تهذیبگران سطح پایین و فقیر را با عصبانیت بیرون کرد و دشنام داد: "چرا قشقرش راه انداختین! اصن لیاقت دارین بیرون عمارت یه تهذیبگر رتبه اول دادوبیداد کنید؟! طلسم های عمارت یو نفوذناپذیره، پس ارزش این قیمت رو داره! پول ندارید بخرید؟ خب برید از دوستاتون پول قرض کنید!"

داستانگو دیگر داستان تعریف نکرد؛ با بدتر شدن اوضاع چه کسی جرات میکرد همچنان با حال خوب برای گوش دادن به داستان های او بیاید؟

تکه کاغذ کوچک قرمزرنگی که جلوی چای فروشی یوئلای افتاده و روی آن نوشته شده بود"کشتار وحشیانه هفتاد نفر از مشتری های فاحشه خانه" به تدریج با باد و برف چروک خورده و پاره شد. باران جوهر روی ان را پخش کرد و حروفش دیگر قابل تشخیص نبود.....

ان شب، بارش برف متوقف شده بود. نور سفید مهتاب در هر گوشه پایتخت میدرخشید.

موشی در حیاط عمارت شی-هه نشسته و درحالیکه ناخودآگاه انگشتر طرح مار نقره ای را دور انگشت شستش میچرخاند، طومار گزارشات جمع شده طی چند روز گذشته را ورق میزد.

او جدیدا این عادت همیشگی را پیدا کرده بود. حلقه ردیابی همچون ریسمانی بود که او با احتیاط، بخاطر خواست شخصی اش بین خود و گو مانگ بسته بود. فقط زمانی می توانست در ارامش باشد که او اسیب ندیده باشد.

اما در همین شب ساکت، درست زمانی که می خواست طومارهای خود را جمع کند و به رختخواب برود، حلقه با حرارتی شدید شروع به سوزاندن دستش کرد!

مو شی ناگهان نگاهش را بالا اورد؛ طرح مارمانند روی حلقه شروع به پیچ و تاب خوردن کرد و اهسته به شکل یک سوزن درامد که جهت جنوب غربی پایتخت را نشان میداد. بدن نقره ای مار نیز به تدریج تغییر رنگ داد و سرانجام پس از چند لحظه نورافشانی، همه فلس ها با نور آبی مایل به سبز درخشید.

معنای رنگ کنونی فلس ها این بود که شخص ردیابی شده را با نوعی دارو بیهوش کرده اند. این تعجب آور نبود: مورونگ لیان معمولاً انواع توهم زا ها را به زندانیانی که از آنها بازجویی می کرد میخوراند.

درواقع مشکل از مختصات بود. در جنوب غربی پایتخت زندان قرار نداشت، بلکه محل دفن قهرمانان چونگهوا بود؛ کوه ارواح جنگ.

چرا ناگهان گو مانگ را از زندان خارج کردند و به کوه ارواح جنگ بردند؟

همین که این فکر از ذهنش گذشت، تمام سپرهای مرزی در شهر با نور طلایی سوسو زد، و زنگ شهر به صدا درامد.[۶] صدای بلند و ممتد زنگ یکی پس از دیگری به گوش رسید، در مجموع سیزده تا.

---

[۶] به عبارت دقیق تر ، این زنگ(ناقوس) شهر به منظور انتقال اخبار حکومت نظامی هست.

-یک مجرم از زندان خارج شده و در حال فرار بود!!!

گو مانگ از زندان فرار کرده بود!!؟

انچه خواهید خواند...

قسمت بعد: رویای آرزوها

"بی احتیاطی کردم. مدام حس میکردم این جونور محرابی که گرفتم اثرات یه انرژی معنوی خارجی رو داره. پس این تو بودی که طلسم ردیابی روش گذاشتی."

"... می تونم بدونم تو کی هستی؟"

"من کی ام؟ یعنی شی-هه جون بعد از این همه مدت کار روی پرونده فاحشه خونه نمیتونه خودش حدس بزنه؟"

"گو مانگ کجاست؟ رابطه تو باهاش چیه؟!"

هشتگ # مینی تئاتر:

«چطوری فحش بدیم»

یوچنچینگ: لاکپشت کوچولو!!! سگ بزرگ زشت!!! من خیلی عصبانیم!!

جیانگ یه شوئه: شما حتی لیاقت زیر کفش من بودن رو هم ندارید.

گو مانگ-مانگ: پای من از دهن تو خوشبوتره.

شاهزاده خانم شی-شی: گمشو.

آ-لیان: خخخ، عزیزم، تو با این قیافت حتی لیاقت سابیدن کف دستشویی های خونه باغ لو می رو هم نداری.

جیانگ فولی: اگه مغزت مشکل داره، برو دارو بخور.

عموی چهارم که نمیدونم کیه و چه ارتباطی با هاسکی داره و داریم جر میخوریم سرش: ....(حرف نمیزنه اما با چشماش سه تا کلمه بزرگ و بی روح رو منتقل میکنه:"خودمو بخاطر تو اذیت نمیکنم."

پ.ن: بین اینا ترجیح میدم با یو چنچینگ دعوا کنم!